۱۹۶۴، روی صحنه آمده بودند، ثروتمندتر بود... و این از برکت بیس‌بال بود.

در اوایل سال ۱۹۸۹، اِدی چایلز[1]، میلیونری که از راه نفت پولدار شده بود و از سال‌های ۱۹۵۰ با بوش پدر دوست بود، تصمیم گرفت باشگاه **تگزاس رنجرز** را بفروشد. جرج دبلیو. یکی از طرفداران پرحرارت این باشگاه بود و از آن‌جا که در واقع بیکار بود، به‌نظرش موقعیّتی دلخواه آمد. همهٔ درها به روی او باز شد. او کمی کمتر از ۲ درصد سهام باشگاه را به قیمت ۶۰۰ هزار دلار خرید: ۵۰۰ هزار دلار از بانک میدلند ــ که خودش زمانی از مدیران بانک بود ــ وام گرفت و ۱۰۶ هزار دلار هم دوستانش به او دادند. سهام خریداری شدهٔ او از دور به‌نظر ناچیز به‌نظر می‌رسید. ریچارد رِین‌واتر[2]، مشاور مالی برادران باس[3] و از میلیاردرهای تگزاس، بیش از ۱۴/۲ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کرده بود. رین‌واتر از کسانی بود که وال استریت چشم‌بسته به او اعتماد داشت. او بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۶، ارث ۵۰ میلیون دلاری برادران باس را به ۴ میلیارد دلار رسانده بود.

دو ماه بعد از ورود بوش پدر به کاخ سفید، جرج دبلیو. در کنفرانسی مطبوعاتی اعلام کرد که دیگر پیشنهادی برای مزایدهٔ خرید پذیرفته نمی‌شود و معامله با ۸۶ میلیون دلار سر گرفت. سرمایه‌گذاری جرج دبلیو. خیلی ناچیز بود، ولی همچون «مالک» اصلی باشگاه رفتار می‌کرد، در همهٔ مسابقات شرکت می‌کرد و پای تلویزیون، تفسیر ورزشی می‌کرد. خیلی زود کارش به امضاء دادن و چاپ کارت بیس‌بال با عکس خودش رسید و در همهٔ تگزاس سر زبان‌ها افتاد و محبوب شد. سرمایه‌گذاران پرقدرتی که در این باشگاه با او شریک بودند، این تغییر و تحوّل را با دقّت و علاقه زیرنظر داشتند. خط‌مشی جرج دبلیو. هرچه بیشتر به رونالد ریگان شبیه می‌شد.

۱۶ دقیقه بعد از نیمه‌شب دوم ژانویه ۱۹۶۷، رونالد ریگان به‌عنوان حاکم کالیفرنیا سوگند خورد و در برابر ۳۲ دوربین تلویزیون گفت: «خُب ما باز هم وارد برنامهٔ تلویزیون و نمایش نیمه‌شب شدیم!»

برای همهٔ کسانی که در امریکا به او به دیدهٔ تردید می‌نگریستند، او آخرین

---

1. Eddie Chiles
2. Richard Rainwater
3. Bass

گانگستر بود: هنرپیشه‌ای بی‌تجربه در سیاست در بالاترین مقام ثروتمندترین و پرجمعیت‌ترین ایالت امریکا نشسته بود. برای ریگان، که مدت هشت سال برای جنرال الکتریک سخنرانی کرده بود، این اولین موفقیت سیاسی محسوب می‌شد. یک‌بار با ناراحتی گفته بود: «در هالیوود، وقتی کسی نمی‌توانست برقصد یا بخواند، کارش به سخنرانی در مجلس ضیافت می‌رسید، حالا مرا سخنران کرده‌اند.»

نقشی که به او داده بودند، در چارچوب روابط عمومی دستگاه عظیم جنرال الکتریک بود که می‌خواست روحیهٔ کارکنانش را حفظ کند، چون دائماً شعبه‌های تازه پیدا می‌کرد. به‌این‌ترتیب، ریگان جمعاً مدّت ۲۵۰ هزار دقیقه از پشت میکروفون برای ۳۰۰ هزار نفر حرف زد.

ثروتمندان متنفّد و محافظه‌کار بعد از دیدن چنین نمایش بزرگی، او را نامزد مناسبی برای حکمرانی کالیفرنیا تشخیص دادند، پیش از آن‌که سیزده سال بعد، چهلمین رئیس‌جمهور امریکا شود.

و این کمابیش همان تحوّلی است که در زندگی جرج دبلیو. پیش آمد، البته او یک برگ برنده بیشتر از ریگان داشت: تگزاس پیشاپیش ملک طِلق پدرش بود و پدر در کاخ سفید بود. این دو امتیاز مهم باعث شد که نه‌تنها باشگاه **تگزاس رنجرز** دستگاه غول‌آسای تبلیغاتی و روابط عمومی برای جرج دبلیو. بشود، بلکه به‌گونه‌ای دور از انتظار، سودآور باشد.

وقتی تصمیم گرفتند یک استادیوم ورزشی جدید بسازند، شهرداری آرلینگتون نه‌تنها زمینی برای ساختن یک استادیوم ۴۹ هزار نفری پیشکش کرد، بلکه ۱۳۵ میلیون دلار از بودجهٔ ۱۹۰ میلیون دلاری ساخت آن را تضمین کرد. صاحبان باشگاه برای پرداخت سهم خود در ساخت استادیوم حتی دست به جیب هم نکردند، چون این رقم از برکت افزایش بهای بلیط ورودی تأمین شد. درآمد سالانه باشگاه فقط از حق پخش تلویزیونی و فروش بلیط ورودی از ۱۰۰ میلیون دلار تجاوز می‌کرد، درحالی‌که به شهرداری آرلینگتون بیش از ۵ میلیون دلار نمی‌داد. بدتر این‌که خانواده‌ای را که نمی‌خواست زمینش را برای ساختن استادیوم بفروشد، از خانه‌اش بیرون انداختند و ۱۳ جریب از ملک شخصی این خانواده به تملک باشگاه درآمد.

در ۸ نوامبر ۱۹۹۳، جرج دبلیو. نامزدی خود را برای حکومت ایالت تگزاس در برابر نامزدی آن ریچاردز از حزب دموکرات، دوست کلینتون و رقیب سرسخت

بوش‌ها اعلام کرد و در برابر تعجب همگان، با ۵۳ درصد رأی در برابر ۴۶ درصد رأی رقیبش در ۱۹۹۴ برنده شد. مبارزهٔ انتخاباتی او بر یک نکتهٔ مهم استوار بود: طرفداری از این عقیده که مِلک با مسئولیت شخصی مالک خیلی بهتر اداره خواهد شد تا این‌که وابسته به دولت باشد.

چنین نظری برای رأی‌دهندگان تگزاسی که بسیار تک‌رو و بدبین به هر اقدامی از سوی واشنگتن بودند، محبوبیت داشت، ولی از طرف مردی که رفتاری کاملاً برعکس این عقیده داشت، عجیب بود.

کمی بعد از شروع به کار جرج دبلیو.، توماس. دی. هیکز[1] یکی از ثروتمندترین مردان تگزاس که همواره لباس‌های جلب‌نظرکننده و چکمهٔ کابوئی می‌پوشید، خود را به او نزدیک کرد. شرکت سرمایه‌گذاری او از شبکه‌های رادیو و تلویزیونی، کمپانی‌های غذایی و نوشابه‌سازی و شرکت‌های ساختمانی پول هنگفتی درمی‌آورد. هیکز یک چک ۲۵،۰۰۰ دلاری برای همیاری در مبارزهٔ انتخاباتی جرج دبلیو. تقدیم کرد و این درست همان مبلغی بود که برای آن ریچاردز دموکرات، رقیب بدشانس بوش و حاکم سابق ایالت اعطا کرده بود.

جرج دبلیو. این موضوع را می‌دانست، ولی کینه‌جویی را کنار گذاشت و چک را پذیرفت و کار خوبی کرد، چون هیکز از بوش مرد بسیار ثروتمندی ساخت و دوستی آن‌ها در سال‌های آینده محکم‌تر شد.

هیکز صاحب یک تیم هاکی روی یخ به نام **دالاس استارز** بود و به دنبال جواز ساخت یک استادیوم جدید بود، مثل بوش که برای بیس‌بال چنین کاری کرده بود. در ژوئن ۱۹۹۷، فرماندار بوش قانون جدیدی تصویب کرد که برای تأمین بودجهٔ بنای استادیوم‌های ورزشی مالیات می‌گذاشت و چهار ماه بعد، ساختمانی با بودجهٔ ۲۳۰ میلیون دلار در دالاس برای بازی هاکی و بسکتبال شروع شد. در نتیجهٔ این کار، قیمت تیم هیکز بالا رفت و ضمناً به نفع یکی از شرکای جرج دبلیو.، یعنی رین‌واتر میلیاردر تمام شد، چون قرار بود بعد از اتمام ساختمان استادیوم، یک کمیسیون ۱۰ میلیون دلاری بگیرد.

کمی بعد در سال ۱۹۹۸ هیکز برای خرید باشگاه **تگزاس رنجرز** ابراز علاقه کرد.

1. Thomas D. Hicks

مبلغ پیشنهادی او ۲۵۰ میلیون دلار، یعنی سه برابر پولی بود که بوش و شرکایش در ۱۹۸۹ وسط گذاشته بودند. وقتی قرارداد نوشته شد، جرج دبلیو. نتوانست شادی‌اش را پنهان کند و گفت: «بیشتر از آنچه در خواب می‌دیدم، پولدار شدم». در واقع، ۱۵ میلیون دلاری که به جیب رئیس‌جمهور آیندهٔ امریکا می‌رفت، نسبت به سرمایهٔ اوّلیه، منفعت عظیمی بود.

«همدردی» و «تفاهم»

بوش پسر می‌خواست در سیاست یک محافظه‌کار «قاطع، ولی سرشار از همدردی» باشد. در دورهٔ حکمرانیش در تگزاس، بیش از هر کجای امریکا حکم اعدام صادر شد. این «همدردی» صریح بوش وقتی به دوستان و شرکایش می‌رسید، تبدیل به «تفاهم» می‌شد. طی این دوران، یک بازی پشت پردهٔ منافع حول جرج دبلیو. در جریان بود.

زمانی که او به حکمرانی انتخاب شد، سهام‌اش در **تگزاس رنجوز** را برخلاف قانون و اخلاق، در صندوق امانات نگذاشت. طبق قانون، سیاستمدار منتخب باید ثروت شخصی‌اش را در یک حساب سپرده بگذارد و در تمام دوران مسئولیت‌اش، به آن دسترسی نخواهد داشت. این قضیه نگران‌کننده نبود، برعکس، او بخشی از ۱۵ میلیون دلار منفعت سرشارش را در حسابی با مدیریت دوستش رِین‌واتر گذاشت. به‌هرحال او کاری به قوانین نداشت و از مجازات مصون بود. در سال ۱۹۹۰ وقتی سهام هارکِن را به بهایی چنان بالا فروخت و کمتر از دو ماه قبل از حملهٔ صدام به کویت، برخی از کارشناسان جرمی را مطرح کردند و به جرج دبلیو. مظنون بودند که به اطلاعاتی سری از طریق پدرش دسترسی داشته است، ولی رئیس سازمان نظارت بر عملیات بورس که از طرفداران پر و پا قرص رئیس‌جمهور بوش بود، پرونده را بایگانی کرد.

یکی از تصمیم‌های جرج دبلیو. در اولین دورهٔ حکمرانیش، خصوصی کردن بیمارستان‌های روان‌پزشکی بود. به‌گفتهٔ هوستون کرانیکل[1]، این تصمیم کاملاً به نفع

---

1. Houston Chronicle

شرکت سهامی **ماجلان هلث سرویسز**[1] تحت مدیریت رین‌واتر بود.

سپس، توماس هیکز را رئیس شرکت سرمایه‌گذاری دانشگاه تگزاس کرد، سازمانی خصوصی که قانون مصوب او برای ادارهٔ مجموعهٔ دارایی‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دانشگاه تگزاس تأسیس کرده بود: خزانه‌ای تمام‌عیار با ۱۳ میلیارد دلار سهام.

۹ میلیون دلار در گروه رین‌واتر، یعنی «**کریسنت اکویتیز**»[2] سرمایه‌گذاری شد و هیئت‌مدیره به ریاست هیکز تصمیم گرفت که ۱/۷ میلیارد دلار دیگر نیز از سرمایهٔ دانشگاه تگزاس را در شرکت‌های خصوصی سودآورتر سرمایه‌گذاری کند. البته این فکر بدی نبود، ولی یک‌سوم این مبلغ در شرکت‌های دوستان و شرکای هیکز سرمایه‌گذاری شد، همهٔ سهام‌داران این شرکت‌ها از هواداران حزب جمهوری‌خواه بودند و در مبارزات انتخاباتی بوش در ۱۹۹۴ پول زیادی کمک کردند.

این رفتار حتی در تگزاس که ثروت‌های شخصی و اموال دولتی و عمومی رابطهٔ تنگاتنگی با هم دارند، تکان‌دهنده بود. در مارس ۱۹۹۹، روزنامهٔ دالاس مورنینگ در گزارشی فاش کرد که کارمندان این دستگاه از پرده‌پوشی حاکم بر تصمیمات این کمیته تحت مدیریت هیکز و تصمیمات کمیته برای سرمایه‌گذاری انتقاد کردند و به تعارض منافع اعضای هیئت مدیره اشاره کردند. گزارشی دیگر فاش می‌کند که سیاست «تند» سرمایه‌گذاری هیکز تا ۱۶ درصد منفعت داشت که کمتر از عملکرد **داو جونز** و بسیار پایین‌تر از نتایج سایر سرمایه‌گذاران بود.

یک ابتکار دیگر که در آن دوره نادیده ماند، پیچیدگی و ابهام شبکهٔ مالی و سرمایه‌گذاری بود که خانوادهٔ بوش به‌هم بافته بود. قدرتی سرپوشیده و موازی که پیوندهای حیرت‌انگیزی ایجاد کرده بود.

اول مارس ۱۹۹۵، فقط چند هفته بعد از شروع کار جرج دبلیو. در مقام حکمران تگزاس، توماس هیکز تصمیم می‌گیرد ۱۰ میلیون دلار از سرمایهٔ دانشگاه تگزاس را در گروه **کارلایل** واقع در واشنگتن سرمایه‌گذاری کند. این گروه در سایت اینترنتی‌اش این‌طور معرفی می‌شود: «پیش‌برندهٔ استراتژی سرمایه‌گذاری در تقاطع دولت و جهان تجارت».

---

1. Magellan Health Services Inc. 2. Crescent Equities

یکی از اولین معاملات **کارلایل** در ۱۹۸۹ بازخرید **کاتِرایِر**[1]، بزرگ‌ترین شرکت غذای حاضری در خطوط هواپیمایی است. در ۱۹۸۹ جرج دبلیو. وارد هیئت مدیرهٔ این سازمان شد و تا ۱۹۹۴ این شغل را حفظ کرد و هرگز درآمد آن را به کمیسیون امور اخلاقی تگزاس اعلام نکرد.

رازداری بیمارگونه

کارلایل چیزی بسیار مهم‌تر از یک شرکت سرمایه‌گذاری بود. این شرکت پیش از هر چیز شبکه‌ای بود از کسانی که بالاترین قدرت را در دست داشتند، خیلی راحت به همهٔ تصمیم‌گیرندگان سیاسی و اقتصادی دسترسی داشتند و قادر بودند در تصمیمات مهم اِعمال نفوذ کنند.

مقر مرکزی **کارلایل** در واشنگتن فی‌نفسه یک نماد بود: واقع در خیابان پنسیلوانیا،درست در نیمهٔ راه کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا و نزدیک وزارت‌خانه‌های اصلی آژانس‌های فِدِرال.

کارلایل که بسیار سرّی عمل می‌کند (به گفتهٔ کارشناسی، «این‌جا بسیار مقتدر و بسیار مرموزند»)، با ۱۶ میلیارد دلار سرمایه مهم‌ترین شرکت خصوصی سرمایه‌گذاری در ایالات متحد امریکاست. این شرکت در بیش از ۶۴ شرکت در سراسر دنیا با ۷۰ هزار کارمند سهام دارد. بیش از ۴۵۰ بانک و صندوق مستمری‌بگیران در آن سرمایه گذاشته‌اند، از جمله کالپرز که بزرگ‌ترین صندوق مستمری‌بگیران امریکا است و حقوق بازنشستگی کارمندان خدمات عمومی ایالت کالیفرنیا را اداره می‌کند.

کارلایل در ۱۹۸۷ تأسیس شد، در ۱۹۸۹ فرانک کارلوکی مدیر آن شد که سال‌ها رئیس سیا و سپس وزیر دفاع رونالد ریگان بود و بدین‌ترتیب **کارلایل** قدرت بیشتری پیدا کرد. کارلوکی کسانی را به همکاری انتخاب کرد که همه در پنتاگون و مراکز اطلاعات کار کرده بودند.

وزارت دفاع که به آن لقب «شرکت سهامی پنتاگون» داده بودند، خود مؤسسهٔ عظیمی بود که با همهٔ غول‌های صنعتی رابطهٔ نزدیک داشت. کارلوکی شخصاً با

---

1. Caterrair

مدیران این مؤسسه‌ها آشنا بود و سرمایه‌گذاری‌های اصلی‌اش را به بخش دفاع سوق داد و انتخابش درست بود، چون در عرض ۱۲ سال، درآمد سالانهٔ **کارلایل** به ۳۴ درصد از سرمایه‌گذاری رسید و امروز هم دوسوم سرمایه‌گذاری‌ها یا سهامش در شرکت‌هایی است که در بخش دفاعی و ارتباطات کار می‌کنند، به‌طوری که **کارلایل** یازدهمین تولیدکنندهٔ تسلیحات نظامی در امریکا است و شرکت‌های آن عمدتاً تانک، بال هواپیما، موشک و مجموعه‌ای از تجهیزات دیگر را تولید می‌کنند.

کارلوکی در مصاحبه‌ای گفت: «من دونالد رامسفلد را خیلی خوب می‌شناسم. از سال‌ها پیش رفیق بودیم و با هم در یک دانشگاه بودیم.» آن دو به‌تازه‌گی چندبار با یکدیگر و با دیک چنی (معاون رئیس‌جمهور) ملاقات کردند تا در مورد «طرح‌های نظامی» مذاکره کنند. به‌قول چارلز لوئیس، مدیر عامل «**مرکز درستکاری عمومی**» که سازمانی غیرانتفاعی است، «**کارلایل** به عمیق‌ترین شکل ممکن، با حکومت پیوند خورده است.»

یک مثال کافی است تا این همکاری متقابل را آشکار کند: **کارلایل** در ۱۹۹۷ شرکت **یونایتد دیفنس اینداستریز**[1] واقع در ویرجینیا را که یک شرکت اسلحه‌سازی است، به قیمت ۸۵۰ میلیون دلار خرید.

در سپتامبر ۲۰۰۱، با موافقت رسمی جرج دبلیو، این شرکت با پنتاگون قراردادی ۱۲ میلیارد دلاری بست تا در توسعهٔ طرح **کروزیدر**[2]، یک سیستم آتشباری پیچیده همکاری کند. این قرارداد درهرحالی بسته شد که طی سه سال قبل از عقد قرارداد، کارشناسان نظامی پنتاگون نظر داده بودند که این سیستم اصلاً به‌درد جنگ مدرن نمی‌خورد و طرح را ردکرده بودند.

شگفت‌انگیز این‌که مسئول شرکت سرمایه‌گذاری با وزیر دفاعِ رئیس‌جمهوری صحبت می‌کند که خودش زمانی حقوق‌بگیر این شرکت بوده است. باز هم جالب‌تر این‌که پدر رئیس‌جمهور فعلی یکی از ستون‌های **کارلایل** است، درست مثل، جیمز بیکر وزیر سابق امور خارجه.

جیمز بیکر یکی از ۱۸ شریک شرکت است (هر کدام ۱۸۰ میلیون دلار) و یک سرمایه‌گذار در کشورهای خارج است و بوش پدر مشاور مخصوص برای بخش

---

1. United Defense Industries
2. Crusader

آسیایی **کارلایل** است که از کُره تا عربستان سعودی را دربرمی‌گیرد. اما بوش پدر که فتوحاتش در جنگ خلیج فارس تاج افتخار بر سر او گذاشت، طرف مذاکرهٔ ممتازی برای عربستان سعودی است. پیتر آیزنر[1] از همان **مرکز درستکاری عمومی** می‌گوید: «مشکل زمانی پیش می‌آید که معاملات خصوصی با سیاست دولتی یکی می‌شود. وقتی رئیس‌جمهور سابق با امیر عبدالله ولیعهد پادشاه سعودی ملاقات می‌کند و به او می‌گوید «دربارهٔ سیاست امریکا در خاورمیانه هیچ نگرانی نداشته باشید»، یا وقتی جیمز بیکر در شمارش آرای انتخابات ریاست جمهوری به‌نفع بوش پسر دخالت می‌کند، این رفتارها به چه معنا است؟ ولی همین رفتارها باعث موفقیّت **کارلایل** شده است.»

«اشتراک آشکار منافع»

از نظر لاری کِلی‌مَن[2] مدیر **جودیشل واچ**[3] (یک سازمان حقوقی غیردولتی)، حضور جرج بوش در مدیریت **کارلایل** نشانهٔ «اشتراک آشکار منافع است. هر دولت یا سرمایه‌گذار خارجی‌ای که بخواهد مورد لطف رئیس‌جمهور امریکا قرار بگیرد، با **کارلایل** سر و کار پیدا می‌کنند و با بوش رئیس‌جمهور سابق که سرمایه‌گذاری‌های شرکت را در خارج تضمین می‌کند. بسیاری از دولت‌ها و شرکت‌های خصوصی حق دارند که منافع **کارلایل** را با منافع دولت امریکا یکی بدانند.»

همان‌گونه که چارلز لویس تأکید می‌کند، این اشتراک منافع می‌تواند از این هم فراتر رود: «جرج بوش می‌تواند از منافع خصوصی که با دولت سر و کار دارد سود به‌دست آورد، مادام که پسرش رئیس‌جمهور است و به‌نوعی می‌تواند روزی از تصمیمات اتخاذ شدهٔ دولت خودش از طریق سرمایه‌گذاری پدر منتفع شود. امریکایی متوسط از همهٔ این بازی‌ها بی‌خبر است.»

درحالی‌که جنگ تازه‌ای در عراق تدارک دیده می‌شود، موقعیت **کارلایل** برای معاملات پُرثمر عالی است: **یونایتد دیفنس ایندااستریز** تانک برادلی می‌سازد که از حالا در بیابان‌های مرزی عراق موضع گرفته‌اند و موشک‌هایی با پرتاب عمودی که مورد

---

1. Peter Aisener
2. Larry Klayman
3. Judicial Watch

استفادهٔ ناوهای جنگی امریکا مستقر در سواحل خلیج فارس‌اند.

به‌علاوه، جرج بوش برای سخنرانی در برابر شنوندگان دست‌چین‌شدهٔ **کارلایل** دستمزد می‌گیرد: هر سخنرانی ۱۰۰ هزار دلار.

طی اقامت جرج بوش در عربستان سعودی که به‌مناسبت نمایشگاه اقتصادی به‌همراه جان میجر ــ مسئول دیگر **کارلایل** و نخست‌وزیر سابق انگلیس ــ به آن‌جا سفر کرده بود، مورد استقبال شاه فهد و خصوصاً ولیعهد او قرار گرفت و افتخار گردش در کشتی تفریحی سلطان و شرکت در ضیافت شام در قصر ریاض را پیدا کرد. رهبران سعودی به او گفتند که مایلند سیستم تلفنی مملکت را خصوصی کنند و از سرمایه‌گذاران خارجی استقبال می‌کنند.

چندین شرکت از سراسر دنیا به این طرح اظهار علاقه کردند، ولی شرکت تگزاسی اس بی سی انتخاب شد که دو امتیاز بزرگ داشت: از شرکای **کارلایل** بود و **کارلایل** به‌عنوان مشاور مالی برای دولت سعودی کار می‌کرد و به‌علاوه، مدیران آن تا ۵۰,۰۰۰ دلار به مبارزات انتخاباتی بوش پسر کمک مالی کرده بودند.

و آخرین مثال از ارتباط دوجانبهٔ بوش‌ها و **کارلایل**: زمانی که جرج دبلیو. حاکم تگزاس بود، چند نفر را برای هیئت مدیرهٔ صندوق مستمری‌بگیران آموزش و پرورش تگزاس انتخاب کرد. چند سال بعد، همین هیئت مدیره تصمیم گرفت از پشتوانهٔ دولتی، صد میلیون دلار در **کارلایل** سرمایه‌گذاری کند.

جرج بوش در خانهٔ خانوادهٔ بن لادن

واقعیت دیگر این است که **کارلایل** به‌خصوص بعد از ۱۱ سپتامبر هرگز تمایلی نداشت که یکی از شرکای مالی‌اش را علنی کند: یکی از شرکای مالی این شرکت که جرج بوش مشاور مالی‌اش بود، خانوادهٔ بن لادن بود. سرمایه‌گذاری این خانواده در ۱۹۹۵ رسماً به دو میلیون دلار می‌رسید و عواید حاصل از این سرمایه‌گذاری بهره‌ای ۱/۳ میلیون دلاری بود که حدود ۴۰ درصد می‌شود. این خانواده شریک شمارهٔ ۲ شرکت در ۲۹ سرمایه‌گذاری مختلف یا بازخرید بود و چندین شرکت هوانوردی را در اختیار داشت. یک کارشناس مالی که با خانوادهٔ بن لادن روابط تجاری دارد، می‌گوید که شراکت آن‌ها در **کارلایل** در اصل خیلی بیشتر از این حرف‌ها است و ۲ میلیون دلار فقط «مشارکت اولیه» محسوب می‌شود. در لندن، یک وکیل کارهای

حقوقی **کارلایل** و خانوادهٔ بن لادن را اداره می‌کرد و او همان بود که مسئول کارهای خانوادهٔ سلطنتی انگلستان نیز بود. فرانک کارلوکی و جیمز بیکر چندین‌بار به زیارت جده و محلهٔ خانوادهٔ بن لادن رفتند تا با برادران اُسامه ملاقات کنند. خانوادهٔ بن لادن ۵ میلیارد دلار درآمد سالانه دارد و ۴۰ هزار نفر حقوق‌بگیر و طی این سال‌ها فعالیت‌هایش را تنوع و گسترش داده و خصوصاً با چند شرکت از بزرگ‌ترین صنایع امریکا روابط نزدیکی برقرار کرده است.

غول صنعتی **جنرال الکتریک** با یک شرکت توزیع برق در جدّه که مدیر آن خانوادهٔ بن لادن بود، مشارکت داشت. **جنرال الکتریک** تجهیزات چندین کارخانه را تأمین می‌کرد. **موتورولا**[1] اعتراف کرده است که دستگاه‌های بی‌سیم و تلفن همراه به خانوادهٔ بن لادن فروخته است و با این خانواده در شرکت **ایریدیوم** (شرکت تلفن ماهواره‌ای که اکنون ورشکسته شده) شریک بوده است. خانوادهٔ بن لادن همچنین با غول کانادایی **نورتل نتورک**[2] که رئیسش فرانک کارلوکی بود، شریک بودند. از شرکای دیگرشان، می‌توان به شرکت سهامی **تل‌لابز**[3] در ایلی نویز و **پیکچر کورپز**[4] در ماساچوست اشاره کرد.

خانوادهٔ بن لادن از سال‌ها قبل برای شرکت‌های خارجی شریک خوبی بودند و روابط‌شان با امریکا به‌ویژه بعد از جنگ خلیج فارس که این گروه فرودگاهی با تجهیزات کامل برای استقرار طولانی سربازان امریکایی در خاک سعودی ساخت، گرم‌تر و نزدیک‌تر شد. ولی دقیقاً همین پروژهٔ پایگاه که شاه فهد و نزدیکانش طراحی کردند و خانوادهٔ بن لادن به اجرا درآوردند، باعث خشم شدید اسامه و قطع رابطه‌اش با حکومت سعودی شد، چون سرزمین مقدس را برای پذیرایی از کفار نجس کرده بودند.

مدت‌هاست اعضای خانوادهٔ بزرگ بن لادن تأکید می‌کنند که برادر یا نابرادری‌شان را که از ۱۹۹۴ دیگر ملیّت سعودی هم ندارد، طرد کرده‌اند و دیگر کوچک‌ترین رابطه‌ای با او ندارند، اما محققان نسبت به این اظهارات بدبین‌اند. یکی از این محققان می‌گوید: «این‌ها یک قبیله‌اند و بعید نیست که بعضی با او رابطهٔ

---

1. Motorola
2. Nortel Network
3. Tellabs Inc.
4. Picture Corps

ایدئولوژیک یا خانوادگی داشته باشند.» ثروت شخصی اسامه، چه به‌صورت نقد و چه سهام که چیزی بین ۵۰ تا ۳۰۰ میلیون دلار است، در برابر ثروت کل خانواده به‌هیچ‌وجه وزنه‌ای تعیین‌کننده در سمتگیری‌های آن‌ها به‌حساب نمی‌آید.

با این‌همه چند نکته جلب‌توجه می‌کند. در مورد سوءقصدی که در ۱۹۹۶ در ظهران با یک کامیون مواد منفجره روی داد و ۱۹ نظامی امریکایی کشته شدند، تحقیقات نشان می‌دهد که سوءقصد از جانب شبکهٔ القاعده صورت گرفته است که از مدت‌ها پیش به‌منزلهٔ گروهی تروریست و بسیار خطرناک برای منافع امریکا شناخته شده بودند. کمی بعد به خانوادهٔ بن لادن برای ساخت باند و تأسیسات فرودگاهی برای نیروهای امریکایی سفارش داده می‌شود و تأکید می‌شود که این فرودگاه در صحرا قرار گیرد تا از نظر امنیتی قابل تهدید نباشد.

خانوادهٔ بن لادن تا حدودی از طریق **کارلایل**، ارتباط نزدیکی با بزرگ‌ترین شخصیت‌های حزب جمهوری‌خواه و خصوصاً جیمز بیکر و بوش دارند.

رئیس‌جمهور سابق طی سفرهایش به عربستان سعودی، دائماً به دیدار آن‌ها می‌رفت. مثلاً در ۱۹۹۸ به همراه جیمز بیکر و سال بعد به تنهایی با هواپیمای متعلق به خانوادهٔ بن لادن به عربستان سعودی سفر می‌کند. بعد از یک فراموشی ناگهانی که احتمالاً ناشی از ضربهٔ ۱۱ سپتامبر است، جرج بوش اعتراف می‌کند که در ژانویهٔ ۲۰۰۰ خانوادهٔ بن لادن را در جدّه ملاقات کرده است. ولی خانم جین بِکر دستیار سابق او می‌گوید: «رئیس‌جمهور بوش با آن‌ها دوبار ملاقات داشته است و هیچ رابطه‌ای با خانوادهٔ بن لادن ندارد».

در واقع، رابطهٔ بین دو خانواده بیست سال پیش از این شروع شده بود. در ۲۹ مه ۱۹۸۸، سالِم بن لادن مدیر و حافظ منافع خانواده پشت فرمان هواپیمای شخصی‌اش درست پس از شروع پرواز از سان آنتونیو در تگزاس، در اثر برخورد به سیم‌های برق فشار قوی سقوط کرد و کشته شد. سالم بن لادن خلبان کشته‌کاری بود که بیش از ۱۵ هزار ساعت پرواز داشت و به گفتهٔ شاهدان این تصادف «غیرمنتظره و غیرقابل توضیح» بود.

جیم بات، دوست جرج دبلیو.، مرد مورد اعتماد سالم بن لادن بود که هواپیماهای سیا را خرید، و در دههٔ هفتاد در **اربوستو**، اولین شرکت نفتی جرج دبلیو. سرمایه‌گذاری کرد. یکی از شرکای قدیمی بات می‌گوید: «بات چنین پولی نداشت،

شاید سالم بن لادن به او پول داده باشد.» در عملیات مالی سالِم در تگزاس می‌توان مدارک خرید فرودگاه **هوستون گلف** را پیدا کرد که بعد از مرگ او، سهامش به دوست و شریکش خالد بن محفوظ می‌رسد که صاحب بزرگ‌ترین بانک عربستان سعودی و سهامدار ۲۰ درصد از بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** است که همان‌طور که می‌دانیم، در کارهای خلاف و جنایی و تروریستی دست داشت. بن محفوظ که شخصاً به جرج دبلیو. بوش در معاملات کمک می‌کرد، امروز متهم به انتقال میلیون‌ها دلار از طریق بانک خود به سازمان القاعده است. ولی همهٔ این داده‌ها ظاهراً هیچ‌چیز را برای خانوادهٔ بن لادن تغییر نداد و بانک **ملی تجارت** که به خانوادهٔ بن لادن تعلق دارد، هنوز یکی از پرکارترین مراکز عملیات این خانواده است.

روابط دیگر خانوادهٔ بن لادن: از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷، خانوادهٔ بن لادن همکاری تنگاتنگی با شرکت اچ سی پرایس[1] در دالاس داشت که متخصص کار گذاشتن لولهٔ نفت در خاورمیانه بود. سپس توافق‌نامهٔ سرمایه‌گذاری مشترک بین خانوادهٔ بن لادن و شرکت **پرایس** که نامش را به شرکت سهامی رسمی **برادران شاو** تغییر داده بود، به امضا رسید. این شرکت وابسته است به **هالی‌برتون کورپوریشن**[2] که پس از بازخرید آن در شرایطی مشکوک از **درسلر اینداستریز**[3]، مهم‌ترین شرکت مهندسی و تجهیزات نفتی در جهان است.

هالی‌برتون یک شرکت تگزاسی است که تا ژانویه ۲۰۰۱ مدیر عامل آن معاون رئیس‌جمهور فعلی، یعنی دیک چِنی بود. **درسلر اینداستریز** نیز که در تگزاس است، اولین شرکتی بود که در سال ۱۹۴۸ به جرج بوش کاری پیشنهاد کرد.

«اشتراک منافعی که به رسوایی تبدیل می‌شود»

جو دیشل واچ که همان‌طور که قبلاً گفتیم دربارهٔ سوءاستفاده و فساد در دستگاه دولت تحقیق می‌کند، از رابطهٔ بوش و **کارلایل** انتقاد می‌کند و می‌گوید: «این اشتراک منافع دیگر به رسوایی تبدیل شده است. تصور این‌که پدر یک رئیس‌جمهور که خود زمانی رئیس‌جمهور بوده، با سازمانی [گروه بن لادن] همکاری می‌کند که پس از رویداد

---

1. HC Price
2. Halliburton Corporation
3. Dressler Industries

تروریستی ۱۱ سپتامبر تحت‌نظر اف بی آی است، وحشتناک است. رئیس جمهور بوش نباید بخواهد، بلکه باید دستور دهد که پدرش از **کارلایل** استعفا دهد.» بالاخره در اکتبر ۲۰۰۱ و یک ماه بعد از ۱۱ سپتامبر، **کارلایل** با اعلامیهٔ کوتاهی اطلاع می‌دهد که خانوادهٔ بن لادن از سازمان **کارلایل** کنار رفته‌اند. بسیاری از کارشناسان این اطلاعیه را به دیده مشکوک می‌نگرند. همان‌گونه که وال استریت جورنال می‌نویسد: «اگر امریکا به‌منظور مقابله با عملیات تروریستی اسامه بن لادن، بودجهٔ نظامی‌اش را بیشتر کند، این اقدام یک ذی‌نفع غیرمنتظره دارد؛ خانوادهٔ بن لادن...». در این زمان هنوز اعلام جنگ صلیبی بر ضد عراق نشده بود...

روز ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۱، رئیس‌جمهور بوش در باغ گل‌سرخ کاخ سفید ظاهر شد و در یک کنفرانس مطبوعاتی، با لحنی چرچیل‌وار، بر ضد مراکز سرمایه‌گذاری که از سازمان‌های تروریستی و حامیان‌شان حمایت می‌کنند، اعلام جنگ داد: «بانک‌های امریکایی که ثروت این گروه‌ها یا افراد را در اختیار دارند، باید این حساب‌ها را ببندند. مردم امریکا و بازرگانان از داد و ستد با آنان اکیداً ممنوع‌اند.» ولی به گفتهٔ یک مفسر: «آقای رئیس‌جمهور همیشه آن‌گونه که امروز دستور می‌دهد، عمل نمی‌کند: معاملات شخصی خانوادهٔ بوش در ارتباط با سرمایه‌گذارانی است که در عربستان سعودی از بن لادن حمایت می‌کنند.»

عنوان این مقاله این است: «ردّ پای پول بن لادن ما را به میدلند می‌رساند» (یعنی به محله‌ای که خانهٔ جرج دبلیو. بوش در آن قرار داشت).

فصل پنجم

بندر بن سلطان بهترین معرف پیچیدگی، ابهام و تفاهم در رابطهٔ بین امریکا و عربستان سعودی است. به گفتهٔ یک کارشناس، رابطهٔ میان اولین قدرت دنیا و تولیدکننده و صادرکنندهٔ اصلی نفت کرهٔ زمین بیشتر به «ازدواج حسابگرانه می‌ماند تا پیوند قلبی». نفت رابطهٔ اصلی و سیمانی است میان کشوری که خود را بزرگ‌ترین دموکراسی کرهٔ زمین معرّفی می‌کند و یک کشور سلطنتی دین سالارانه بدون هیچ نوع آزدی بیان یا حق انتخاب سیاسی. همان‌گونه که رابرت کیزر و دیوید آتاوی در واشنگتن‌پست نوشته‌اند: «هر شریکی وحشت‌زده می‌شد، اگر شریک دیگر او را مجبور به پیروی از ارزش‌ها، مذهب و آداب و رسوم‌اش می‌کرد.»

بندر بن سلطان از ۱۹۸۳ سفیر عربستان در واشنگتن بود. او که پسر شاهزاده سلطان، وزیر دفاع و برادر شاه فهد است، تا سن بلوغ از سوی پدرش به‌رسمیّت شناخته نشد، چون مادرش خدمتکار بود.

او با گذشته زمان در خانوادهٔ سلطنتی نفوذی بسیار پیدا کرد و در امریکا بسیار مورد توجه بود. بعضی می‌گویند که مدیر واقعی دیپلماسی سعودی هم اوست. همهٔ مردم واشنگتن ضیافت‌های مجلّل او، قصر ییلاقی فوق‌العاده‌اش با ۲۵ اطاق و ۱۶ حمام و دکوراسیون مدرن را که در **اسپن**[1] کلورادو قرار دارد به یاد دارند. از آن گذشته، بندر از خودش و نقش مملکتش در جهان تصوری عالی دارد. او که با کاخ سفید

---

1. Aspen

به‌خصوص در دورهٔ ریگان و بوش، روابط نزدیکی داشت، به سیا بسیار نزدیک است و به عملیات سرّی خیلی علاقه نشان می‌دهد. زمانی که سیا از مجاهدان افغان در جنگ با روسیه حمایت می‌کرد، هر میلیون دلاری که سیا خرج می‌کرد، یک میلیون دلار هم سعودی‌ها روی آن می‌گذاشتند و به‌این‌ترتیب سعودی‌ها بنابه درخواست سفیرشان بیش از ۳۰ میلیون دلار خرج کردند.

وقتی سرهنگ دوم الیور نورث، عضو شورای امنیت ملی کاخ سفید در دورهٔ ریگان، به‌دلیل جواب منفی کنگره، دربه‌در به‌دنبال تأمین بودجه برای کنتراس‌ها (شورشیان نیکاراگوئه که با حکومت ساندینیست تحت حمایت روسیه می‌جنگیدند) بود، بندر مخفیانه ۲۰ میلیون دلار به‌منزلهٔ هدیهٔ خانوادهٔ سلطنتی داد.

در اولین بحران خلیج‌فارس در سال ۱۹۹۰، بارها با هواپیمای شخصی‌اش (بوئینگ ۷۰۷) بین عربستان سعودی و واشنگتن رفت و آمد کرد.

او کسی بود که به امریکایی‌ها امکان داد قفل در سعودی‌ها را بشکنند و حضور نیروهای خارجی در خاک‌شان را به آن‌ها بقبولانند، تصمیمی که تا به آن زمان رد شده بود و خاندان سعودی، در مقام پرده‌دار و نگهبان زیارت‌گاه مقدس اسلام، خود را مخالف با هر نوع حضور نیروهای غربی در خاک‌شان نشان می‌دادند.

این تغییر عقیدهٔ بسیار مهّم در ۳ اوت ۱۹۹۰ اتفاق افتاد، زمانی‌که صدام تازه کویت را اشغال کرده بود. بندر سلطان پیغامی از طرف رئیس‌جمهور دریافت کرد که همان بعدازظهر به پنتاگون فراخوانده شده بود. در پنتاگون، وزیر دفاع و کالین پاول، فرمانده ارتش، در انتظار او بودند. آن‌ها خود را در اطاقی کاملاً محفوظ به‌نام «تانک» حبس کردند که مجهّز به‌دستگاه خاص مخدوش‌کردن صداست و شنود از بیرون غیرممکن است.

در این اطاق با دیوارهای برهنه، سه مرد دور میز کوچکی نشسته بودند. وزیر دفاع مسئلهٔ حرکت نیروهای عراقی به‌سوی مرز سعودی را مطرح کرد و عکس‌های ماهواره‌ای را نشان داد و گفت که امکان دارد عراقی‌ها جلوتر بروند و صدام‌حسین هوس کند خود را به چاه‌های نفت شرق خاک سعودی برساند.

سفیر سعودی گفت که حتی اگر این خطر واقعی باشد، رهبران سعودی شک دارند که امریکا بخواهد جلوی صدام را بگیرد، و به رفتار جیمی کارتر در زمانی که با جنگ ایران و عراق منطقه آتش گرفته بود، اشاره کرد. در آن زمان، رئیس‌جمهور

امریکا پیشنهاد کرده بود که ۱۲ هواپیمای اف-۱۵ بدون مهمّات برای دفاع از مملکت سعودی بفرستد. سفیر سپس افزود که «امروز فقط یک دیوانه چنین هدیه‌ای را می‌پذیرد» و یادآوری کرد که شاه‌فهد و اطرافیانش دائماً درخواست کمک نظامی از امریکا می‌کنند و به یک قدرت‌نمایی صرف نیاز ندارند.

آن‌گاه دیک چنی پرونده‌ای را جلوی سفیر گذاشت: «عالی‌جناب، زحمت بکشید این را بخوانید تا ببینید تا چه حدّ تصمیمان جدی است.»

به گفتهٔ یکی از حاضران، شاهزاده هرچه بیشتر می‌خواند، چهره‌اش تغییر می‌کرد و حالت رضایت به خود می‌گرفت. این طرحی بود که چند ساعت قبل تنظیم شده بود و شامل ارسال ناوهای جنگی، قوای هوایی تاکتیکی و قشون زمینی بود: جمعاً ۷۰۰ هواپیما، ده‌ها ناو جنگی و ۱۴۰ هزار سرباز.

با خواندن گزارش، بندر با لبخند به‌سوی چنی برگشت و گفت: «آقایان وسعت و غنای این طرح مرا تحت‌تأثیر قرار داد. آنچه خواندم نشان می‌دهد که شما واقعاً می‌خواهید به ما کمک کنید. حالا می‌فهمید که چرا پیشنهاد کارتر را برای ارسال چند هواپیما رد کردیم، چون ما را به‌دردسر می‌انداخت، ولی هیچ کمکی به ما نمی‌کرد.

بندر سلطان گفت که بلافاصله با عمویش (شاه فهد) تماس خواهد گرفت تا جزئیات برنامه را برای ایشان توضیح دهد. فردای آن روز جرج بوش به فهد تلفن زد و گفت: «اعلی‌حضرت، باید بدانید که صدام‌حسین به کویت بسنده نمی‌کند و ما با شما هستیم.»

وقتی چند ماه بعد، بوش برای بازدید از پایگاه نیروهای امریکایی به عربستان سعودی رفت، در ریاض با بندر روبوسی کرد و به او گفت «شما آدم خوبی هستید» و بندر می‌گفت که چشم‌های رئیس‌جمهور اشک‌آلود بود.

بعد از جنگ خلیج‌فارس، بندر یکی از معاشران خانوادهٔ بوش شد و مرتّب به خانهٔ ییلاقی **کِن‌بونک‌پورت**[1] در مین دعوت می‌شد. خانواده به او لقب «بندر بوش» داده بودند. بندر هم در مقابل، بوش را برای شکار قرقاول به ملک خود در انگلستان دعوت کرد. روابط امریکا-سعودی غرق در خوشبختی بود.

---

1. Kennebunkport

عربستان سعودی «کمی دور است»

اما این قلمرو سلطنتی در آغاز با سادگی و بی‌پیرایگی پا گرفته بود. در سال ۱۹۳۰، ابن سعود، پایه‌گذار عربستان سعودی محرمانه گفته بود که «آن‌قدر فقیر است که حتّی سنگی ندارد زیر سر بگذارد.» این کشور که با گردآمدن بادیه‌نشینان پایه گذاشته شده بود، تنها منبع درآمدش حق‌الزیارهٔ مکّه و مدینه بود و بعضی سال‌ها این درآمد آن‌قدر پایین بود که کشور تازه‌پا در آستانهٔ ورشکستگی قرار می‌گرفت. در آن زمان، ملک سعود از کمپانی‌های نفتی، خصوصاً کمپانی‌های انگلیسی دعوت می‌کرد که بیایند نفت استخراج کنند. حتی ملک سعود به یک تاجر انگلیسی گفته بود: «من در مقابل یک میلیون دلار، هرچه امتیاز نفت بخواهند واگذار می‌کنم.»

البته این رقم خیلی پایین و مضحک بود، اما باز هم هیچ‌کس تمایلی نشان نداد. آن‌قدر نفت در دسترس داشتند (به‌ویژه با استخراج نفت در کمپانی پترولیوم عراق) که شرکت‌های بزرگ بر سر یک نکتهٔ اساسی توافق کرده بودند: نفت سعودی هرگز نباید از مخازن زیرزمینی بیرون بیاید تا تولید افزایش نیابد. شبه‌جزیرهٔ عربستان کوچک‌ترین جذابیت بازرگانی و سیاسی برای قدرتمندان نداشت.

وقتی پایه‌گذار قلمرو سلطنتی در ۹ نوامبر ۱۹۵۳ در کاخ طائف در شرق مکّه از دنیا رفت، به گفتهٔ هری سنت‌جان فیلبی، مشاور ابن سعود و پدر کیم فیلبی جاسوس معروف شوروی، کمتر تبعهٔ سعودی بود که از سلطنت او استفاده کرده باشد و برندهٔ بزرگ امریکا بود.

در فوریهٔ ۱۹۴۵، رئیس‌جمهور روزولت که از کنفرانس یالتا بازمی‌گشت، در کشتی بزرگ امریکایی کینسی که در دریاچهٔ بزرگ آمر در وسط کانال سوئز لنگر انداخته بود، با ابن سعود ملاقات کرد. این ملاقات به خواست روزولت و برای این بود که سلطان در قضیه فلسطین پادرمیانی کند تا یک راه‌حل صلح‌آمیز پیدا شود.

رئیس‌جمهور امریکا عربستان سعودی را برای امریکایی‌ها «کمی دور» تلقی می‌کرد و با گذشت زمان، هنوز این عقیده کم‌رنگ نشده است. پایه‌های روابط در کشتی **کینسی** گذاشته شد، روابطی که بیشتر ضمنی بود تا آشکار و بعد از گذشت ۶۰ سال همچنان بر همان اصل اولیه استوار است: «ما از شما حمایت می‌کنیم و در مقابل شما نفت ما را تأمین کنید».

ابن سعود در حسابش مرتکب اشتباهی شد که بی‌نهایت به‌نفع امریکا تمام شد. او کمپانی‌های نفتی امریکایی را به‌جای انگلیسی‌ها انتخاب کرد، چون فکر می‌کرد که «این‌ها کمتر به قدرت سیاسی وابسته‌اند». کنسرسیوم نفتی **آرامکو** که در عربستان سعودی کار می‌کرد، مجموعه‌ای از بزرگ‌ترین شرکت‌های نفتی امریکایی بود که مدیرانشان همگی از قدرتمندان واشنگتن بودند و در کنگره و کاخ سفید نفوذ بسیار داشتند.

در عرض چندین دهه، ورق تاریخ به‌کلی برگشت و عربستان سعودی خود را به‌منزلهٔ یک غول نفتی با ذخایر عظیم و قدرت تولید ۸ تا ۱۰ میلیون بشکه نفت در روز به‌دنیا تحمیل کرد و دیگر نمی‌شد دربارهٔ مسائل مربوط به نفت بدون نظر سعودی‌ها تصمیم مهمی گرفت. آخرین بحران و روابط بین دو کشور به تحریم نفتی سال ۱۹۷۳ برمی‌گردد، یعنی زمانی که ملک فیصل (عراق) به اوپک پیوست و قیمت هر بشکه نفت را از کمتر از ۳ دلار به بیشتر از ۱۱ دلار رساند. «سلاح نفت» امکان انتقال صدها میلیارد دلار از کشورهای مصرف‌کننده به کشورهای تولیدکننده را می‌داد. عربستان سعودی فوق‌العاده ثروتمند شد و امریکایی‌ها فوراً به‌فکر راهی برای برگرداندن این «دلارهای نفتی» افتادند تا کسری بودجهٔ امریکا را جبران کند. کافی بود که دولت سعودی اوراق بهادار خزانه را بخرد. همین‌طور هم شد.

طی سال‌های بعد، مفسرّان و کارشناسان در مورد نوع استفادهٔ کشورهای خلیج فارس و در رأس آن‌ها عربستان سعودی از ثروت بیکرانی که در اختیار داشتند، سؤال می‌کردند. آیا این امکان وجود نداشت که کنترل بخش اعظمی از اقتصاد دنیا را در دست بگیرند؟ چنین فکری یک نکتهٔ بدیهی را نادیده می‌گرفت. درآمد عظیم نفت کشورهای تولیدکننده که دوباره به مصرف‌کنندگان غربی برمی‌گشت، به‌هیچ‌وجه نشانهٔ قدرت نبود، بلکه تزلزل و آسیب‌پذیری‌شان را نشان می‌داد. کافی بود بحران بزرگ دیگری پیش بیاید تا همهٔ این حساب‌ها مسدود شود. به‌علاوه، عربستان سعودی یک کشور رانت‌خوار بود و ثروت عظیمی که این‌طور سهل و سریع به‌دست آمده بود (درآمد بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار) با سیاست منطقه‌ای محتاطانه و گاهی مردّدانه‌اش دو چندان می‌شد.

پیامد این انفجار ثروت نوعی چشمداشت متقابل بود: امریکایی‌ها دائماً برای

خرید به سعودی‌ها فشار می‌آوردند، از خرید تجهیزات نظامی و هواپیمای بوئینگ گرفته تاکارهای ساختمانی که عموماً شرکت غول‌آسای **بچل** انجام می‌داد. در مقابل، سعودی‌ها نیز درخواست پرداخت کمیسیون‌های ۵درصدی به شاهزادگان سعودی را که تعدادشان به ۸۰۰۰ نفر می‌رسید، داشتند. در مصاحبه‌ای که به‌تازگی در تلویزیون امریکا پخش شد، بندر بن سلطان اعتراف عجیبی کرد. به‌گفتهٔ او از ۴۰۰ میلیادر دلاری که حکومت سعودی طی سی سال گذشته برای مدرن کردن مملکت صرف کرده بود، حدود ۵۰ میلیارد دلار در اثر سوءمدیریت یا فساد هدر رفته بود. او در ادامه گفته بود: «خُب، این ما نیستیم که فساد مالی را اختراع کرده‌ایم.»

حتّی رفتار امریکا برای دفاع از این مملکت نیز از تنگ‌نظری به دور نبود. برای مثال، هواپیماهای ارتش امریکا هزینهٔ سوخت پروازشان برفراز خاک سعودی را نمی‌دادند و هزینهٔ اقامت پایین‌ترین افسر سعودی که برای دیدن دورهٔ آموزش به امریکا فرستاده می‌شد، خیلی گران‌تر از هزینهٔ اقامت افسرانی بود که ازکشورهای دیگر، به‌خصوص از کشورهای عضو ناتو به آن‌جا می‌آمدند.

طی سال‌ها، سعودی‌ها همان‌قدر که نفت به امریکا می‌دادند، پول نفت را هم به آن‌جا پس می‌فرستادند. مگر یک کشور کوچک و کم‌جمعیت و توسعه‌نیافته می‌توانست قدرت جذب صدها میلیارد دلار را داشته باشد؟

البته مدت‌ها است که قضیه به‌کلی عوض شده است. در سال ۱۹۸۱ درآمد سالیانهٔ نفت ۲۲۷ میلیارد دلار بود و ۵ سال بعد به ۳۱ میلیارد دلار تنزّل کرد. در طول دههٔ ۱۹۹۰، درآمد سالانه حدود ۶۰ میلیارد دلار بود و در سال ۲۰۰۲ به حدود ۵۰ میلیارد دلار رسید.

عربستان سعودی دچار بحران و رکود اقتصادی است. درآمد سرانه که در ۱۹۸۱، ۱۹۰۰۰ دلار بود، در ۱۹۹۷ به ۷۳۰۰ دلار رسید و پایین‌تر نیز خواهد آمد. از آن گذشته این کشور بالاترین میزان تولد را در جهان داراست و به‌این‌ترتیب در سال ۲۰۱۵، برای آن جمعیتی تا ۳۳ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. ولی مسئولان این مسئله را مشکل حساب نمی‌کنند. شاهزاده امیر عبدالله ولیعهد سعودی در جواب خبرنگاری گفته است: «هرچه جمعیت ما بیشتر شود، برای ما بهتر است، وقتی به ۴۵ میلیون نفر رسیدیم، آن‌وقت دربارهٔ تنظیم خانواده صحبت می‌کنیم.»

با این حال، حتی ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون دلاری که این کشور سالانه برای نگهداری

نیروهای نظامی امریکا در خاک خود خرج می‌کند، نوعی فشار سنگین و بار اضافی به‌شمار می‌آید.

یک تبعهٔ سعودی منتقد حکومت و مقیم امریکا گفته است: «رهبران سعودی مملکت را بد اداره می‌کنند، ولی متّحدان خوبی هستند.» بندر بن سلطان نمونهٔ این متّحد خوب است و به نوشتهٔ نشریه‌ای، «دوست ابدی» است.

«قلب رئیس‌جمهور جای درستی قرار دارد»

سال‌های ریاست جمهوری کلینتون به خودش شباهت داشت: کسالت‌آور بود. بن سلطان حوصله‌اش از مقامش سر رفته بود، او مثل گذشته آن‌قدر امتیاز نداشت و هر وقت دلش می‌خواست نمی‌توانست رئیس‌جمهور و همکارانش را ببیند. پیروزی جرج دبلیو. برای او موهبت بزرگی بود. بوش پدر نزد مقامات سعودی محبوبیت داشت و پس از عملیات طوفان صحرا، در واقع یک «قهرمان ملی» به‌حساب می‌آمد. ولی خیلی زود یأس و سرخوردگی و عدم تفاهم بروز کرد.

این سرخوردگی و عدم تفاهم در ماه اوت ۲۰۰۱ به اوج رسید: درگیری فلسطین و اسرائیل شدت می‌گرفت و پاسخ اسرائیلی‌ها به انتفاضهٔ دوم سخت‌تر و خونین‌تر می‌شد. تلویزیون عربستان سعودی هر روز فیلم‌های خبری طولانی نشان می‌داد که جوانان فلسطینی در برابر تانک‌های اسرائیلی قد برافراشته‌اند. شاهزاده امیر عبدالله ولیعهد سعودی بسیار عصبانی و متأثر بود و از جلوی تلویزیون تکان نمی‌خورد. شاهزاده عبدالله برادر ناتنی فهد، ۷۹ سال دارد و بعد از یک حملهٔ مغزی در ۱۹۹۵، قسمتی از بدنش فلج شده است. می‌گویند که او در اقیانوس فساد سعودی، پاک مانده و درستکار است و سرسپردهٔ امریکا نیست. ولی همان‌طور که سیمور هرش[1] یکی از مشاوران سابق کاخ سفید به خبرنگاری گفته بود: «تنها دلیل این‌که فهد را زنده نگه داشته‌اند، جلوگیری از این است که عبدالله به سلطنت برسد.»

از زمان انتخاب آریل شارون به نخست‌وزیری اسرائیل در فوریهٔ ۲۰۰۱، شاهزاده امیر عبدالله نامه پشت نامه برای بوش می‌نوشت و می‌خواست که روی رئیس دولت اسرائیل فشار آورد، ولی کاملاً بی‌نتیجه بود. پدر رئیس‌جمهور (شریک

---

1. Seymour Hersh

کارلایل) تلفنی طولانی به امیر عبدالله زد و او را از حُسن‌نیّت پسرش مطمئن کرد و حتی به او گفت: «قلب رئیس‌جمهور جای درستی قرار دارد.» ولی فایده‌ای نداشت.

در ۲۳ اوت، تانک‌های اسرائیلی وارد شهر هبرون شدند و شاهزادهٔ ولیعهد از دیدن منظرهٔ هولناک یک سرباز اسرائیلی که چکمه‌اش را بر سر زنی که بر زمین افتاده بود، فشار می‌داد، غرق وحشت و نفرت شد. فردای آن روز جرج دبلیو. بوش را در یک مصاحبهٔ تلویزیونی در مزرعهٔ کرافوردش دید که می‌گفت: «اسرائیلی‌ها زیر تهدید تروریسم مذاکره نمی‌کنند، به‌همین سادگی است که می‌گویم و اگر فلسطینی‌ها می‌خواهند پشت میز مذاکره بنشینند، من جداً به عرفات توصیه می‌کنم که همهٔ قدرتش را به‌کار ببرد تا جلوی تروریسم را بگیرد. من می‌دانم که اگر بخواهد خیلی بهتر از این‌ها می‌تواند کار کند.»

از نظر شاهزادهٔ سعودی، حرف‌های رئیس‌جمهور یک طرفداری بی‌بروبرگرد از اسرائیل و حکم محکومیّت قطعی فلسطین بود. پس گوشی تلفن را برداشت و بلافاصله بندر بن سلطان را در قصر آسپن‌اش خواست، اما سفیر در خانه نبود و زمانی پیغام را دریافت کرد که در عربستان سعودی شب از نیمه گذشته بود.

صبح فردای آن روز، امیر عبدالله بار دیگر به برادرزاده‌اش تلفن کرد و دستور داد که پیغامی دندان‌شکن برای بوش ببرد. بندر بن سلطان کالین پاول و لیزا رایس، رئیس شورای امنیت ملی کاخ سفید را ملاقات کرد و نامهٔ ۲۵ صفحه‌ای عمویش، ولیعهد را به آن‌ها داد. محتوای نامه و پیغامی که در آن بود، مقامات امریکایی را میخکوب کرد. به‌گفتهٔ یک افسر سعودی، مضمون نامه این چنین بود: «ما تصّور می‌کنیم که تصمیم استراتژیک امریکا این است که صددرصد منافع ملّی‌اش در خاورمیانه را روی شارون بگذارد. این کاملاً حق امریکا است، ولی عربستان سعودی هم حقّ دارد این تصمیم را نپذیرد. از امروز به‌بعد، شما به راه خودتان بروید و ما به راه خودمان. از این پس ما منافع ملی خودمان را حفظ می‌کنیم.»

علاوه بر این، به بندر بن سلطان دستور داده شد که بلافاصله باز گردد و اعلام قطع رابطهٔ کامل با امریکا شود. روز ۲۵ اوت، به فرماندهٔ ارتش سعودی که شب قبل برای یک دیدار رسمی به واشنگتن رفته بود، دستور بازگشت فوری به ریاض داده می‌شود، بدون آنکه کوچک‌ترین تماسی با همتایان امریکایی‌اش داشته باشد. هیئت چهل نفری افسران سعودی که در پایتخت فدرال بودند، بلافاصله به عربستان سعودی بازگشتند.

این واقعاً یک شوک الکتریکی بود. بندر بن سلطان انتظار داشت که جواب رئیس جمهور ۵ یا ۶ روز طول بکشد، ولی بعد از ۳۶ ساعت، نامه‌ای دوصفحه‌ای به‌دست او رسید که به گفتهٔ عادل جبیر، مشاور سیاست خارجی ولیعهد، «نشان می‌داد که موضع بوش در مورد اسرائیل و فلسطین با نظرات کلینتون، وقتی کاخ سفید را ترک می‌کرد، تفاوتی ندارد.» دیدگاه‌های طرح‌شده در این نامه دربارهٔ اصل و شرایط فرایند صلح به‌کلی با شرایط پیشنهادی شارون فرق داشت.

امیر عبدالله در نامهٔ خود نوشته بود: «من این برداشت عجیب امریکایی‌ها را ردّ می‌کنم که خون یک کودک اسرائیلی باارزش‌تر از خون یک کودک فلسطینی است. من این استدلال را رد می‌کنم که وقتی یک فلسطینی را می‌کشید، این یک عمل دفاعی است، ولی وقتی یک فلسطینی یک اسرائیلی را می‌کشد، عمل او تروریستی به‌حساب می‌آید.»

بوش به او جواب داده بود: «خون یک بی‌گناه، چه فلسطینی باشد چه اسرائیلی، چه یهودی، چه مسلمان، چه مسیحی، خون یک بی‌گناه است.» و افزوده بود: «هر عمل تحقیرآمیز و اهانت‌باری را رد می‌کنیم» که به‌نظر امیر عبدالله پاسخی آمده بود به اشارهٔ شاهزاده به رفتار سرباز اسرائیلی با زن فلسطینی.

این جواب امریکا سعودی‌ها را به هیجان آورد و خوشحال کرد. همهٔ آن‌ها مثل بندر بن سلطان باور کرده بودند که «موضع امریکا ناگهان و در عرض سی و شش ساعت تغییر نکرده، بلکه یک تصمیم قبلی و جاافتاده بوده و فقط منتظر فرصت مناسبی بوده‌اند تا اعلام کنند.»

امیر عبدالله برای روابط دو کشور آیندهٔ بهتری مجّسم می‌کرد و به بوش اصرار می‌کرد مطالبی را که در نامه نوشته برای عموم اعلام کند. در شروع ماه سپتامبر، رهبران رسمی دو کشور برای قدم بعدی برنامه‌ریزی می‌کردند: کنفرانس مطبوعاتی بوش یا پاول، ملاقات بین رئیس‌جمهور امریکا و یاسرعرفات به‌مناسبت مجمع عمومی سازمان ملل... همهٔ نظرات بررسی شده بود.

بندر بن سلطان در ابرها پرواز می‌کرد و دو کشور به یکدیگر وعده‌های خوش می‌دادند. سعودی‌ها سعی می‌کردند منافع امریکا را حفظ کنند و واشنگتن قول می‌داد که برای برقراری صلح همهٔ سعی‌اش را به‌کار ببرد.

روز دهم سپتامبر، بندر بن سلطان در استخر قصرش در واشنگتن سیگار می‌کشید

و راضی و آرام بود. صبح روز ۱۱ سپتامبر، وقتی فاجعهٔ «مرکز جهانی» را با ناباوری تماشا می‌کرد، فهمید که به احتمال قوی همهٔ امیدهایش بر باد رفته است. ولی هنوز ۲۴ ساعت وقت لازم بود تا بدترین قسمت قضیه را بداند. روز ۱۲ سپتامبر ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه، جرج تنت، رئیس سیا، تلفنی به او خبر داد که ۱۵ یا ۱۶ تن از سوءقصدکنندگان ملّیت سعودی داشته‌اند و به‌گفتهٔ خود بندر، «درست مثل این بود که برج‌های دوقلو را روی سر من منفجر کردند».

شنود مکالمات بن لادن

برنت اسکوکرافت مشاور نزدیک رئیس‌جمهور می‌پرسد: «آیا هر کشوری حرف کشور دیگر را می‌فهمد؟ به احتمال قوی نه و من فکر می‌کنم ما به‌نحوی سعی می‌کنیم از مذاکره دربارهٔ مطالبی که مشکل واقعی هستند، طفره برویم. روابط ما خیلی مؤدبانه، ولی بسیار سطحی است.»

البته این عدم تفاهم وجود داشت، اما سال‌ها بود که امریکا آن‌قدر اطلاعات در دست داشت تا بتواند تصویری دقیق از وضعیت واقعی کشور سعودی تهیه کند.

نزدیک ده سال، ماهواره‌های جاسوسی و مراکز شنود **آژانس امنیت ملی** مکالمات اعضای خاندان سلطنتی را شنود می‌کردند و از گفت‌وگوها و اختلاف عقیده بین رهبران این سرزمین سلطنتی دین‌سالارانه باخبر بودند. به‌علاوه، از دامنهٔ فساد و وحشت این رهبران از سازمان‌های بنیادگرا خبر داشتند و می‌دانستند که این رهبران میلیون‌ها دلار به این سازمان‌ها می‌پردازند تا کسی علیه حکومت اقدام نکند.

در سال ۱۹۹۶، همین اطلاعات جاسوسی به امریکایی‌ها فهماند که پول سعودی‌ها است که بن لادن را تقویت می‌کند و به کیسهٔ چندین سازمان کوچک تروریستی دیگر در خلیج فارس و خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی ریخته می‌شود و همین گروهک‌ها جمع خواهند شد و سازمان القاعده راتشکیل خواهند داد.

بن لادن برای **آژانس امنیت ملی** ناشناخته نبود. مکالمات تلفنی‌اش دائماً شنود می‌شد. به‌گفتهٔ جیمز بامفورد نویسندهٔ کتاب **مجموعهٔ اسرار**، این رهبر تروریست از تلفن همراه **اینمارست**[1] استفاده می‌کرد که از طریق ماهوارهٔ دریایی بین‌المللی تماس

---

1. INMARSAT

برقرار می‌کند. این سیستم مورد استفادهٔ ناوها و گروه‌های استخراج نفت قرار می‌گرفت. بن لادن خوب می‌دانست که مکالماتش شنود می‌شود، ولی به‌گفتهٔ کارشناسان ظاهراً هیچ اهمیتی به این مطلب نمی‌داد و گاهی کارکنان **آژانس امنیت ملی** برای مهمانان مهم نوار گفت‌وگوی بن لادن با مادرش را پخش می‌کردند.

به گفتهٔ سیمور هرش این شنودها توطئه‌چینی اعضای خانوادهٔ سلطنتی برای قبضهٔ قدرت و یا چانه زدن بر سر تقسیم کمیسیون‌های سودآور را فاش می‌کرد. هرش می‌گوید چندین مکالمهٔ شنودشده فاش می‌کرد که بن سلطان واسطهٔ فروش اسلحه بین لندن و یمن و اتحاد جماهیر شوروی است که کارمزد آن به چندین میلیون دلار می‌رسیده است.

شاهزده امیر عبدالله تلاش می‌کرد تا مانع از امتیازات ۸۰۰۰ شاهزاده سعودی شود و آنان را وادار کرد تا قبوض عقب‌ماندهٔ تلفن‌شان را که بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰، به رقم نجومی ۸۸۰ میلیون دلار رسیده بود، بپردازند. به‌علاوه، ۲۰ درصد از درآمد نفت نیز متعلق به خاندان سلطنتی بود. گزارش‌های **آژانس امنیت ملی** فاش می‌کند که این خانوادهٔ سلطنتی روزبه‌روز از اکثریت اتباعش بیگانه‌تر و دورتر می‌شود و مردم سعودی روزبه‌روز بیشتر به آن اسلام‌گرایی رادیکالی که اسامه بن لادن تبلیغ می‌کند، کشش پیدا می‌کنند.

پس از ۱۱ سپتامبر و چند هفته تحقیقات که دخالت سعودی‌ها را در طرح و اجرای این سوءقصد مرگبار افشا می‌کرد، عربستان سعودی چهرهٔ متهم به‌خود گرفت. چارلز فریمن، سفیر امریکا در ریاض در دورهٔ جنگ خلیج فارس، با یادآوری سؤالی که جرج دبلیو. بعد از ۱۱ سپتامبر مطرح کرده بود: «آیا شما با ما هستید یا بر ضد ما؟» می‌گوید: «اگر از عربستان سعودی چنین سؤالی بکنیم، جوابش چه خواهد بود؟»

مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجهٔ کلینتون می‌افزاید: «عربستان سعودی رفتار عجیبی با ما در پیش گرفته است، از طرفی نمی‌خواهد بین همسایگانش طرفدار امریکا به‌حساب بیاید، از طرف دیگر می‌خواهد رابطه‌اش را به‌نوعی با ما حفظ کند.»

آیندهٔ حضور نیروهای نظامی امریکا در این کشور که شامل ۵۰۰۰ نفر نیروی زمینی، هوایی و دریایی بود، نامعلوم بود. شاهزاده امیر عبدالله می‌خواست آن‌ها خاک سعودی را ترک کنند و یک کارشناس کاملاً مطلع سعودی به‌نام نواف عبید تأکید می‌کند که «کاملاً واضح است که حضور نظامی امریکا در خاک سعودی از

لحاظ امنیّت ملّی دیگر گزینهٔ مناسبی نیست. این عقیده قبل از رویداد ۱۱ سپتامبر، در ریاض حاکم بود».

با این‌همه، در انظار عمومی از هیچ کاری مضایقه نمی‌شد تا ظواهر امر حفظ شود، حال آن‌که رسانه‌های امریکا به‌شدت از عربستان سعودی انتقاد می‌کردند که در مبارزه با تروریسم مشارکت واقعی ندارد. این بدبینی در کنگره نیز مرتب تکرار می‌شد. شاهزاده امیر عبدالله در یک مصاحبهٔ تلویزیونی، مطبوعات امریکا را متهم کرد که «آبروی مملکت سعودی را می‌برند».

بوش بلافاصله به او تلفن می‌کند. امیر عبدالله این مکالمه را این‌طور تعریف می‌کند: «او اول شروع به ابراز تأسف کرد و بعد گفت: ما این حرف‌ها را قبول نداریم، من هم قبول ندارم و اکثریت امریکایی‌ها هم قبول ندارند.»

الجبیر مشاور سیاسی ولیعهد کمی بعد به مقامات امریکایی می‌گوید: «این هذیان است که ریاض با تمام قدرت با القاعده مبارزه نمی‌کند. بدانید که اسامه بن لادن از حکومت سعودی بیشتر از امریکا متنفر است.»

ملاقاتی ناگوار

شاهزاده امیر عبدالله و رئیس‌جمهور بوش برای اولین بار در ۲۵ آوریل ۲۰۰۲ با هم ملاقات کردند. رئیس‌جمهور شاهزادهٔ سعودی را به مزرعهٔ کرافورد در تگزاس دعوت کرد که نشان می‌دهد چقدر این ملاقات برایش اهمیت داشت.

بعد از ۵ ساعت گفت‌وگو (دو ساعت بیشتر از قراری که گذاشته بودند) دو رهبر چهره‌ای راضی داشتند و به‌گفتهٔ یک مقام رسمی کاخ سفید، «این ملاقات بسیار گرم بود و هیچ‌کدام از دو طرف کلمهٔ تهدیدآمیزی بر زبان نیاورد.» و این به زبان سیاستمدارانهٔ کاملاً سنجیده، گویای این است که دربارهٔ همهٔ مطالب مطرح، از جمله فرایند صلح اسرائیل و فلسطین، جنگ با طالبان، مبارزه با تروریسم و حملهٔ احتمالی به عراق، تفاهم کامل وجود داشت. اما این یک تصویر کاملاً فریبنده و دروغین از واقعیت بود.

ملاقات‌ها در تنش و عصبانیت و خشم برگزار شد. شاهزاده امیر عبدالله قبل از ملاقات با رئیس‌جمهور، با دیک چنی معاون او ملاقات کرد و چند جملهٔ تند به‌کار برد: «شنیده‌ام که بعضی از همکاران شما گفته‌اند که عربستان سعودی با وجود

مخالفت‌های واضح و علنی‌اش، حاضر است در جنگ با عراق با شما همراهی کند. خیر، جواب ما منفی است! وقتی در عربستان سعودی بودم گفتم نه، امروز نیز می‌گوییم نه، فردا هم خواهم گفت نه!» یکی از حاضران گفت که «چهرهٔ چنی کاملاً خشک شد و هیچ جوابی نداد.»

در ملاقات با بوش، خشم شاهزاده امیر عبدالله به‌دلیل دیگری تیز شد. یک ماه قبل از آن تاریخ، شاهزاده طرحی را برای صلح بین اسرائیل و فلسطین پیشنهاد کرده بود. از نظر او، این طرح می‌توانست ارادهٔ رئیس‌جمهور امریکا را برای ایجاد یک حکومت فلسطینی در عرض سه سال تقویت کند. او به بوش گفت: «ما روشنایی را در انتهای تونل می‌بینیم، ولی هنوز خود تونل را نداریم.»

شاهزاده امیر عبدالله همهٔ اعتبار و حیثیت‌اش را خصوصاً در میان حکومت‌های عرب در کفهٔ ترازو گذاشته بود، چون این طرحِ پیشنهادی نهایتاً دولت اسرائیل را به‌رسمیت می‌شناخت. ولی به‌گفته چند نفر از هیئت همراه شاهزاده، به نظر او رفتار بوش بسیار توهین‌آمیز آمد. بوش چندان با طرح او آشنا نبود و از تمام جزئیات آن کاملاً بی‌خبر بود و در طول ملاقات فقط به اختصار به آن اشاره کرد. شاهزاده ولیعهد تحقیر شده از جلسه بیرون رفت. به‌گفتهٔ یکی از شاهزادگان، اگر یک کلمه برای خلاصه کردن این دیدار مناسب باشد، آن کلمهٔ «ناگوار» است.

بحران خیلی عمیق بود، ولی همه سعی می‌کردند ظاهر را حفظ کنند. در اکتبر ۲۰۰۱،کمی بعد از بمباران افغانستان به‌دست امریکا، دونالد رامسفلد به عربستان سعودی رفت و عکسی ازین ملاقات در همهٔ دنیا چرخید که در آن وزیر دفاع را در دیدار با فهد در قصر ریاض نشان می‌دهد. ولی شاه که بعد از سکتهٔ مغزی در سال ۱۹۹۵ همیشه با ۲۶ پزشک همراه بود، در نهایت می‌توانست روی صندلی بنشیند و چشمانش را باز نگه دارد، اما بیشتر اوقات مخاطبش ــ حتی از نزدیکانش ــ نمی‌شناخت. یک سلطان به‌صورت گیاه درآمده در حال «مذاکره» با وزیر امریکایی دربارهٔ سرنوشت منطقه: تصویری مضحک و سوررئالیستی و درعین‌حال تصویر خوبی از سیر جدید رابطهٔ دو کشور بود. به گفتهٔ یک مقام سعودی پیش از ۱۱ سپتامبر، ظاهراً مقامات دو کشور با یکدیگر همکاری و مذاکره می کردند، اما در واقع، کینه و سوءظن هر دم بیشتر در این «دوستی قدیمی ۶۰ ساله» رخنه می‌کرد. او می‌افزاید: «این رابطه به‌دلیل رشته‌های محکم‌اش بسیار به «رابطهٔ خاص» لندن و واشنگتن شبیه است.»

تروریست‌ها با انفجار برج‌های دوقلوی سازمان تجارت جهانی کاملاً این رابطهٔ عاشقانه را از هم پاشیدند و به نظر رسید که امریکایی‌ها ناگهان «چهرهٔ سیاه» (عبارتی از یکی از مقامات) عربستان سعودی را کشف کرده‌اند.

یکی از مسئولان پنتاگون که در این سفر همراه رامسفلد بود، می‌گوید: «ما خوب می‌دانستیم که در همان زمانی که وزیر دفاع با سلطان و شاهزادگان گفت‌وگو می‌کند، در چند صد متری قصر در قهوه‌خانه‌ها و مدارس قرآنی، بن لادن یک قهرمان محسوب می‌شود و دربارهٔ شاهکارهای او صحبت می‌کنند.»

«مرده یا زنده»

اف بی آی و سیا از عربستان سعودی گله می‌کردند که از دادن اطلاعات کافی دربارهٔ هواپیماربایان انتحاری به آن‌ها اکراه دارد. کسی از مرکز اطلاعات می‌گفت: «آنان می‌ترسیدند که اگر رد پاها را بگیریم، فهرست‌مان افراد بیشتری را دربر گیرد.»

با این‌همه سال‌ها بود که اسامه بن لادن موضوع مورد توجه سیا بود و دربارهٔ رهبر تروریست‌ها و شبکهٔ القاعده اطلاعات زیادی جمع کرده بودند و همهٔ این اطلاعات را در اتاقی مخصوص در مقر سازمان در لانگ‌لی نگهداری می‌کردند که نام آن را به شوخی «اطاق بن لادن» گذاشته بودند.

با این‌حال پرسشی مطرح بود که سازمان سیا را در مخمصه می‌انداخت و سیا از پاسخ به آن خودداری می‌کرد: «از مجموع این اطلاعات چه استفاده‌ای شده است؟» بن لادن در دورهٔ جنگ با روس‌ها در افغانستان، به‌وسیلهٔ سیا تجهیز و مسلّح شده بود و خبری حاکی از این بود که در ژوئیه ۲۰۰۱، یعنی دو ماه قبل از سوءقصد ۱۱ سپتامبر، رئیس دفتر سیا در دوبی به عیادت بن لادن که در بیمارستان امریکایی بستری بود رفته است، درحالی‌که او متهم به چندین سوءقصد مرگبار بود. در مرکز سرویس‌های مخفی می‌گویند «او همیشه هدف اصلی ما بوده، ولی همیشه مثل ماهی از تور در می‌رفته است» و البته خودشان هم به این حرف اعتقادی ندارند.

شعار «مرده یا زنده» جرج دبلیو. بوش، به‌رغم دامنهٔ عملیات نظامی در افغانستان، کم‌کم تبدیل به شعار «نه مرده نه زنده» شده است.

در واشنگتن معلوم شده بود که تعداد روزافزونی از سعودی‌ها به جنبش‌های بنیادگرا که به القاعده کمک و کمک مالی می‌کنند، می‌پیوندند. گفته می‌شود که هر

هفته به هنگام پایان نماز جمعه در عربستان سعودی، در مساجد پول جمع‌آوری می‌کردند که به ۵۰ میلیون دلار می‌رسید و بخشی از آن از راه‌های پیچیده و ابتکاری به دست شبکه‌های تروریستی می‌رسید.

در نوامبر ۲۰۰۱ طی همایشی در بحرین، شاهزاده طائف وزیر کشور و برادر شاه اعلام کرد که «دولت تا به‌حال یک نفر را که با اتفاق ۱۱ سپتامبر رابطه داشته باشد، دستگیر یا بازداشت نکرده است».

برنت اسکوکرافت که به تازگی از سوی جرج دبلیو. بوش به ریاست دفتر شورای اطلاعات خارجه منصوب شده بود، این رفتار سعودی‌ها را با لحنی کنایی که در به کار گرفتن آن استاد است، این‌طور تعبیر می‌کند: «سعودی‌ها، با ما همکاری می‌کنند... ولی خیلی آرام و سر فرصت. آن‌ها احتیاط را رعایت می‌کنند. اسامه بن لادن یک عرب سعودی است.» او همچنین توضیح می‌دهد که رابطهٔ دوجانبه از دیرباز بر مبنای اصل «بده بستان» بوده است و با اشاره به عملیات طوفان صحرا می‌گوید: «ما سعی کردیم خودمان را با خواست آن‌ها تطبیق دهیم و سربازان‌مان را از شهرها دور نگه داریم، ولی آن‌ها هم همکاری کردند و پایگاه‌هایی در خاک خود به ما دادند.»

ولی خود این هم یک مشکل شده بود: حضور یازدهٔ سالهٔ ارتش کشور «کافر» و پشتیبان اسرائیل در سرزمین مقدس اسلام بی‌وقفه اوضاع را وخیم‌تر می‌کرد و اسامه بن لادن بر همین مبنا اعلام «جهاد» کرد. او در ۱۹۹۶ فتوا داد که «هیچ وظیفهٔ مقدسی بالاتر از این نیست که دشمن امریکایی را از سرزمین مقدس بیرون بریزیم.»

حضور نظامی امریکایی‌ها در پایگاه هوایی غول‌آسای شاهزاده سلطان در میان صحرا و حدود صد کیلومتری ریاض، رهبران سعودی را عصبی‌تر و مرددتر می‌کرد.

دیگر بین واشنگتن و حکومت سعودی توافق‌نظری در مورد موقعیت استراتژیک در منطقه وجود نداشت. سعودی‌ها دائماً به ایران نزدیک‌تر می‌شدند، همان همسایه‌ای که دشمن سنتی بود، اما امریکایی‌ها همواره آن را تهدیدی برای منافع خود می‌دانستند. به‌علاوه، ایران و عربستان دیگر عراق تضعیف‌شده را برای خود تهدیدی به‌حساب نمی‌آوردند، درحالی‌که امریکا به‌هرحال مترصد بود به این کشور حمله کند.

به‌علاوه، واقعیت مهم دیگری از نظر امریکایی‌ها پنهان ماند، واقعیتی که سیاست‌شناس سعودی نواف عُبید در تز خود برای دانشگاه هاروارد آن را کاملاً

توصیف کرده است: «سازمان‌های اطلاعاتی امریکا هیچ‌وقت نفوذ وهابی‌گری [اسلام بنیادگرایی که همزمان با سلسلهٔ سعودی در عربستان پا گرفت] را جدی نگرفتند، چه در زمان تحریم نفت در ۱۹۳۷ و چه در مورد طالبان. تحلیل‌گران امریکایی ماهیت، گرایش‌ها و جنبش وهابی در عربستان سعودی و رابطهٔ رهبران غیرمذهبی با این جنبش را دست‌کم می‌گیرند و یا اصلاً نمی‌فهمند. کشور عربستان وارد دوران تحولات عظیم و سریع می‌شود که ازدیاد شدید جمعیت، سقوط درآمد نفت و ابهام و ناروشنی حاکم بر توارث سلطنت حاکی از آن است. در چنین موقعیتی، مذاهب قدرتی روزافزون می‌یابند که چالشی به‌مراتب با اهمیت‌تر را پیش‌روی امریکا قرار خواهد داد.»

بذر تروریسم

روز ۲۶ اوت سال ۲۰۰۲، جرج دبلیو. بوش از مزرعهٔ کرافورد خود به شاهزاده ولیعهد سعودی تلفن کرد تا خیال او را آرام کند. قضیّه این بود که دفتر سیاست دفاعی وابسته به پنتاگون به مدیریت ریچارد پرلِ «باز»، اجازه داده بود که گفته‌های یک تحلیل‌گرِ سازمان **راند کورپوریشن**[1] (وابسته به وزارت دفاع) در یکی از جلسات این دفتر به مطبوعات درز کند. این تحلیل‌گر عربستان سعودی را «بذر تروریسم» و «اولین و خطرناک‌ترین دشمن امریکا در خاورمیانه» توصیف کرده بود. به‌علاوه، توصیه کرده بود که همهٔ حساب‌های مالی سعودی‌ها مسدود شود و استان شرقی این کشور که دارای بزرگ‌ترین ذخایر نفت است، از مابقی کشور جدا شود. لوران موراوک مشاور سابق وزارت دفاع فرانسه نیز اظهار نظر کرده بود که «سعودی‌ها در تمام حلقه‌های زنجیر تروریسم فعّال هستند، از طرح‌ریزی تا تأمین بودجه، از هوادار ساده تا ایدئولوگ و رهبر... عربستان سعودی از دشمنان ما پشتیبانی می‌کند و به متحدان‌مان حمله می‌کند.»

لحن این تحلیل سیاسی بسیار تند و خشونت‌آمیز بود و واکنش‌ها در ریاض آمیزه‌ای از سرگردانی و نگرانی بود. بوش در مکالمهٔ ۱۸ دقیقه‌ای‌اش با شاهزاده امیر عبدالله به او اطمینان داد که نظر این همکار سازمان **راند** «هیچ رابطه‌ای ندارد با تصمیمات دولت من، با خود من یا وزیر دفاع یا معاون من.»

---

1. Rand Corporation

ولی این تکذیب‌های سیاستمدارانه این واقعیت را پنهان نمی‌کرد که از نظر دولت امریکا، عربستان سعودی روزبه‌روز بیشتر مورد سوءظن قرار می‌گیرد. یازده ماه بعد از ۱۱ سپتامبر، ارادهٔ سعودی‌ها برای همکاری در تحقیقات مشترک هنوز هم یک تمایل باقی مانده بود. صدها تقاضا از جانب اف بی آی و سایر سرویس‌ها از همتایان سعودی‌شان برای گرفتن اطلاعات دقیق بی‌جواب و بی‌نتیجه می‌ماند. سعودی‌ها هنوز اطلاعات کامل دربارهٔ ۱۵ نفر از ۱۹ نفری که سوءقصد ۱۱ سپتامبر را ترتیب داده و اهل عربستان سعودی بودند، آماده نکرده بودند. به‌علاوه، فشارهای مکرر بر دولت سعودی نیز برای بستن حساب‌های کسانی که مظنون به حمایت مالی از القاعده بودند، با بی‌اعتنایی غیرمنتظره‌ای روبه‌رو بود.

در واقع، ریچارد پرل وظیفه‌اش را به بهترین وجهی انجام می‌داد، یعنی آنچه را که رسماً نمی‌توانستند بگویند، با صدای بلند اعلام می‌کرد و حرف‌هایش چون پتکی بر سر سعودی‌ها فرو می‌آمد.

فردای آن روز در ۲۷ اوت، جرج دبلیو. بوش بندر بن سلطان سفیر سعودی و خانواده‌اش، به‌خصوص همسر او، یعنی شاهزاده خانم حیفا دختر سعودالفیصل پادشاه سابق سعودی که در ۱۹۷۵ به قتل رسید، را برای دیداری خصوصی به مزرعه‌اش دعوت کرد. آن دو دربارهٔ همکاری مشترک در مبارزه با تروریسم و البته دربارهٔ صدام‌حسین حرف زدند که به‌عقیدهٔ بوش، «تهدیدی برای صلح جهانی است و دنیا و منطقه بدون وجود او امن‌تر و بهتر خواهد شد». بعد دو خانواده و لیزا رایس سر میز نهار نشستند. عکس این نهار که در انتشارات کاخ سفید چاپ و در همه جا پخش شد، آن دو را نشان می‌دهد که خیلی آرام و سرحال به‌نظر می‌رسند و بندر بن سلطان روی دستهٔ مبل نشسته و با بوش شوخی می‌کند.

بندر بن سلطان بهترین کسی بود که می‌توانست توهم توافق و همفکری بین واشنگتن و ریاض را به‌نمایش بگذارد. یک مقام امریکایی دربارهٔ او می‌گوید: «در او هیچ آثاری از اسلام تندرو نیست. او عاشق سیگار برگ **کوهیباس** است و می‌ترسد که بن لادن و شبکهٔ القاعده سیگارش را توقیف کنند.»

۱۳۰,۰۰۰ دلار

باید گفت که بندر بن سلطان عاشق زندگی مجلل بود. او دوست داشت در